



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۱۴۸

جان و سر تو ای پسر نیست کسی به پای تو  
آینه بین به خود نگر کیست دگر ورای تو

بوسه بده به روی خود راز بگو به گوش خود  
هم تو ببین جمال خود هم تو بگو ثنای تو

نیست مجاز راز تو نیست گزاف ناز تو  
راز برای گوش تو ناز تو هم برای تو

خیز ز پیشم ای خرد تا برهم ز نیک و بد  
خیز دلا تو نیز هم تا نکنم سزای تو

هم پدری و هم پسر هم تو نبی و هم شکر  
کیست کسی بگو دگر کیست کسی به جای تو

بسته لب تو برگشا چیست عقیق بی‌بها  
کان عقیق هم تویی من چه دهم بهای تو

سایه توست ای پسر هر چه برست ای پسر  
سایه فکند ای پسر در دو جهان همای تو

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۳۱۹۳

هست تعلیم خسان ای چشم‌شوخ  
هم‌چو نقش خرد کردن بر کلوخ

خویش را تعلیم کن عشق و نظر  
که آن بود چون نقش فی جرم الحجر

نفس تو با تست شاگرد وفا  
غیر فانی شد کجا جویی کجا

تا کنی مر غیر را حبر و سنی  
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عدن  
هین بگو مه‌راس از خالی شدن

امر قل زین آمدش کای راستین  
کم نخواهد شد بگو دریاست این

انصتوا یعنی که آبت را بلاغ  
هین تلف کم کن که لب‌خشکست باغ